

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

بررسی امکان وقوعی قسم دوم (وضع عام، موضوع له عام)

صرف نظر از مناقشه مرحوم امام (رحمه الله) بر مثال وضع خاص موضوع له خاص که اعلام شخصیه بود و از آن پاسخ دادیم، اشکالی به مثال این قسم وارد نیست.

اما در مورد قسم دوم که وضع عام و موضوع له عام است نیز مرحوم آخوند (رحمه الله) در کفایة الاصول می فرماید مثال آن اسامی اجناس است.^[1]

کلام مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی (رحمه الله) و بررسی آن

مرحوم شهید حاج آقا مصطفی (رحمه الله) نسبت به این مثال اشکال دارد و می گوید اولاً اگر در اسامی اجناس دقت و توجه نمائیم متوجه می شویم وضع در آن ها خاص و موضوع له عام است.

ثانیاً با مراجعه به خارج مثلاً وقتی اسامی اکتشافات را بررسی می نمائیم متوجه می شویم که کاشف آن شیء خاص، ابتدا موجودی خاص را در نظر گرفته و سپس اسم را برای معنای عام قرار می دهد؛ لذا نام بسیاری از اکتشافات برگرفته از نام کاشف آن شیء است.^[2]

از یک طرف کلام ایشان تقریباً برخلاف مبنائی است که قریب به اتفاق اختیار نموده اند و از طرف دیگر ایشان در اشکال به مرحوم حائری (رحمه الله) گفت: مرحوم حائری (رحمه الله) اکتفا به یک مثال نموده اند و خودشان در اینجا مرتکب چنین امری شده اند و دلیلی ذکر ننموده اند.

در حالی که اسامی اجناس منحصر به اکتشافات نیست و مواردی مانند انسان، رجل، مؤنت، مذکر و... را نیز شامل است که در تمامی این موارد واضع در زمان وضع، تنها یک فرد را تصور ننموده است بلکه کلی را تصور و لفظ را در مقابل آن قرار داده است.

به بیان دیگر به گمان ایشان، اسامی اجناس منحصر به اسامی موجود در باب کشف و اکتشافات است؛ در حالی که این مثال کمترین مثال برای اسامی اجناس است و در نوع اسامی اجناس، وضع عام و موضوع له نیز عام است. در نتیجه در این قسم نیز به نظر ما اشکالی از حیث مثال وارد نیست.

بررسی امکان وقوعی قسم دوم (وضع عام، موضوع له خاص)

اما در مورد قسم سوم که وضع عام، موضوع له خاص است، مشهور به «حروف» مثال زده و می‌گویند هر چند واضع در «حروف» معنایی عام و کلی تصور نموده‌است، اما لفظ را برای افراد و مصادیق آن قرار می‌دهد. در بحث «حروف» چند مطلب مهم وجود دارد:

مطلب اول: آیا حروف موضوع له و معنا دارند یا خیر؟

مطلب دوم: طبق فرضی که معنا داشته باشند، این معنا چیست؟

مطلب سوم: اصولیین برای این بحث چند ثمره ذکر نموده‌اند که باید دید، آیا بحث از معانی حرفیه در مباحث استنباطی ثمره‌ای دارد یا خیر؟

مطلب اول (وجود یا عدم وجود معنا برای حروف)

در مطلب اول سه نظریه وجود دارد:

الف- حروف مانند حرکات در إعراب، به هیچ وجه دارای معنا و موضوع له نیستند.

ب- مرحوم آخوند(رحمه‌الله): حروف همان معنای مسانخ اسمی خود را دارند.

ج- حروف دارای معنایی متفاوت با اسامی مسانخ خود هستند.

نظریه اول (عدم وجود معنا برای حروف) و بررسی آن

قائلین به نظریه اول می‌گویند حروف مانند «من»، «فی»، «إلی» و... مانند علامات إعراب هستند؛ یعنی همان‌گونه که علامات إعراب فی نفسه معنایی ندارند و باید به کلمه‌ای ملحق شوند، حروف نیز چنین هستند و بدون انضمام به کلمه دیگر معنایی را افاده نمی‌دهند.

مثلاً همان‌طور که اگر «ضمه» جدای از کلمه آورده شود، واضع معنایی برای آن در نظر نگرفته‌است، کلمه «من» و «فی» نیز اگر به تنهایی ذکر شوند، هیچ معنایی را افاده نمی‌دهند.

بله زمانی که «ضمه» روی کلمه‌ای قرار گرفت، دال بر فاعل یا مبتدا بودن آن کلمه است، کما این‌که اگر «من» یا «فی» بر سر کلمه‌ای بیاید و مثلاً بگوئیم «من البصره» یا «فی الدار»، حروف در مدخولشان معنایی را ایجاد می‌نمایند.

در مورد این نظریه، هم نسبت به مقیس - حروف - و هم نسبت به مقیس علیه - علائم إعراب - اشکال وجود دارد. اما در مورد مقیس دو اشکال به ذهن می‌رسد:

اشکال اول: این‌که گفته شد حروف معنا ندارند صحیح نیست؛ به این جهت که با مراجعه به کتب و معاجم لغت مشاهده

می‌نمائیم که برای حروف معنا ذکر شده در حالی که در همین کتب، برای حرکات اعراب معنایی ذکر نشده‌است.

اشکال دوم: این که گفته شد حروف در مدخولشان ایجاد معنا می‌نمایند نیز صحیح نیست؛ برای این که لازم می‌آید همواره این استعمالات مجازی باشند. به این بیان که از یک طرف باید بگوئیم مثلاً «دار» بدون آمدن حروف دلالت بر مکانی کلی دارد، اما به محض انضمام کلمه «فی» به آن، دلالت بر ظرفیت داشته باشد یعنی مکانی که ظرف واقع شده‌است. در حالی که اُحدی نمی‌گوید این قبیل استعمالات مجازی هستند.

اما در مورد مقیّسٌ علیه می‌گوئیم این که گفته شد علائم اعراب موضوعٌ له ندارند نیز صحیح نیست و ظاهراً این‌ها هم دارای معانی خاصی هستند؛ به این بیان که مثلاً «ضمه» موضوع برای افاده فاعلیت یا مبتدائیت قرار گرفته‌است لذا نمی‌تواند دلالت بر مفعولیت نماید؛ یا «فتحه» دلالت بر مفعولیت دارد و لذا نمی‌تواند دلالت بر فاعلیت داشته باشد و... به همین سبب است که مشاهده می‌نمائیم با تغییر اعراب معنا نیز عوض می‌شود.

بله این که گفته شد برای این‌ها معانی در کتب لغت ذکر نشده‌است نیز به این سبب است که محل مطرح شدن معانی آن‌ها در کتب لغت نیست و لازم نیست تمام مسائل مربوط به علم ادبیات در کتب لغت ذکر شود.

اما اگر کسی بگوید در ادبیات گفته‌اند کلمه بر سه قسم اسم (وصف)، فعل یا حرف است و علائم اعراب تحت هیچ‌کدام قرار نمی‌گیرد؛ در جواب می‌گوئیم مقسم در این تقسیم کلمه است یعنی نمی‌گوئیم معنا یا لفظ بر سه قسم است. در نتیجه لزومی ندارد اگر علائم اعراب معنا داشت، داخل در یکی از این سه قسم قرار بگیرد. پس یا در این تقسیم‌بندی تجدید نظر شود و بگوئیم مقسم باید لفظ و اقسام آن چهار قسم باشد، یا بگوئیم کلمه اُخص از لفظ است. یعنی بگوئیم لفظ یا مهمل است و یا مستعملو دوم یا حکم است که در سه قسم است و یا علامت است.

نظریه دوم (وجود معنای اسماء مسانخ حروف، برای حروف)

اساس نظریه دوم مربوطه به مرحوم نجم الائمة و به تبع ایشان مرحوم صاحب فصول و مرحوم آخوند خراسانی (رحمة الله علیهم) در کفایة الاصول است.

قائلین به این نظریه می‌گویند اولاً حروف دارای معنا و موضوع له هستند و ثانیاً موضوع له حروف مانند موضوع له اسمی است که شبیه و مسانخ آن حرف باشد؛ مثلاً کلمه «مِنْ» با کلمه «ابتدا» که مسانخ با آن است از نظر معنا و موضوع له یکسان هستند.

در نتیجه اگر در مورد کلمه «ابتدا» بگوئیم موضوع له عام است، در مورد کلمه «مِنْ» نیز باید بگوئیم موضوع له عام است. یا اگر در مورد کلمه «ابتدا» بگوئیم مستعملٌ فیهِ عام است، در مورد کلمه «مِنْ» نیز باید بگوئیم مستعملٌ فیهِ عام است.

مرحوم آخوند (رحمة الله) برای اثبات این نظریه سه مرحله را طی نموده‌اند: الف- مطرح نمودن نظریه مشهور در حروف که وضع عام، موضوع له خاص است. ب- ایراد مناقشات متعدد بر نظریه مشهور. ج- اثبات نظریه مختار خود.

تبیین نظریه مشهور در حروف

هر چند مشهور و مرحوم آخوند (رحمة الله) برای این نظریه استدلالی ذکر ننموده و آن را ایکال به وضوح نموده‌اند اما در توضیح

باید گفت که مشهور می‌گویند: موضوع له و مستعملٌ فيه در باب حروف خاص است؛ یعنی واضع کلمه «من» و مطلق ابتدائیت را تصور می‌نماید اما لفظ «من» را برای ابتدائی جزئی و خاص قرار می‌دهد که موضوع له خاص می‌شود.

مناقشه مرحوم آخوند (رحمه‌الله) بر نظریه مشهور

مرحوم آخوند (رحمه‌الله) نسبت به نظریه مشهور می‌فرماید اگر موضوع له در باب حروف خاص باشد و روشن است که خاص جزئی است، پس یا مراد جزئی خارجی است و یا جزئی ذهنی است:

الف- جزئی خارجی: این فرض به دو مورد نقض خواهد شد: 1- استعمال انشائی: در استعمالات انشائی زمانی که مولی می‌گوید از بصره حرکت خود را آغاز نما، ابتدای خاصی را در نظر نمی‌گیرد؛ بلکه حرکت از هر نقطه‌ای که ابتدای بصره بر آن صدق نماید صحیح است.

پس مقصود مولی نقطه معین خارجی نیست برای این که مصادیق متعدد در این مثال قابل فرض است و بر هر کدام عنوان «من البصرة» منطبق است. در نتیجه در انشائیات، جزئی وجود ندارد.

2- إخبار نسبت به آینده: در جایی که شخصی می‌گوید من از بصره حرکت می‌نمایم نیز ابتدای خاصی مقصود نیست و تمام نقاطی که بر آن ابتدای بصره صادق شود می‌تواند مراد باشد.

بله در مواردی که إخبار از گذشته مطرح باشد؛ مثلاً شخص از بصره حرکت نموده و بعد از حرکت می‌گوید «سرت من البصرة»، یک مکان معین خارجی مدنظر او است و شاید همین مورد سبب شده است که مشهور دچار این اشتباه شوند.

الف- جزئی ذهنی: مرحوم آخوند (رحمه‌الله) طبق این فرض سه اشکال بر مشهور دارند؛ اما پیش از بیان این اشکالات، ابتدا از مجموع کلمات مرحوم آخوند (رحمه‌الله) در حاشیه رسائل و بحث مشتق چهار مطلب را بیان می‌نمائیم و در ادامه اشکالات ایشان توضیح خواهیم داد.^[3]

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين

[1] □ «ثم إنه لا ريب في ثبوت الوضع... العام و الموضوع له العام كوضع أسماء الأجناس...» كفاية الأصول (طبع آل البيت)، ص: 10.

[2] □ «لا شبهة في عموم الموضوع له في أسماء الأجناس، و أما كون الوضع فيها عاما فهو ممنوع؛ لما عرفت من إمكان الوضع الخاص، بل المتعارف خصوص الوضع؛ لأن الظاهر عدم لحاظ المعنى الكلي فيها. بل الأشياء المتدرجة في الكشف إذا تعلقت بها أنظار الكاشفين، عينوا لها اسما خاصا لبعض المناسبات، و كثيرا ما يكون الاسم الموضوع لها اسم الكاشف، و هو لا يرى إلا ما هو في يده، و لكنه يجعل له اسما من غير الأخذ بالخصوصية فيه، بخلاف الأعلام الشخصية، فإنها موضوعة على المسميات مع الخصوصيات المهمة، لا المشخصة الجزئية، كما هو الظاهر.» تحريرات في الأصول، ج 1، ص: 78 و 79.

[3] □ «و التحقيق حسب ما يؤدي إليه النظر الدقيق أن حال المستعمل فيه و الموضوع له فيها حالهما في الأسماء و ذلك لأن الخصوصية المتوهمه إن كانت هي الموجبة لكون المعنى المتخصص بها جزئيا خارجيا فمن الواضح أن كثيرا ما لا يكون المستعمل فيه فيها كذلك بل كليا و لذا التجأ بعض الفحول إلى جعله جزئيا إضافيا و هو كما ترى و إن كانت هي الموجبة لكونه جزئيا ذهنيا حيث إنه لا يكاد يكون المعنى حرفيا إلا إذا لوحظ حالة لمعنى آخر و من خصوصياته القائمة به و يكون حاله كحال العرض فكما لا يكون في الخارج إلا في الموضوع كذلك هو لا يكون في الذهن إلا في مفهوم آخر و لذا قيل في تعريفه بأنه ما دل

على معنى في غيره فالمعنى وإن كان لا محالة يصير جزئيا بهذا اللحاظ بحيث يباينه إذا لوحظ ثانيا كما لوحظ أولا ولو كان
اللا حظ واحدا إلا أن هذا اللحاظ لا يكاد يكون مأخوذا في المستعمل فيه وإلا فلا بد من لحاظ آخر متعلق بما هو ملحوظ بهذا
اللا حظ بداهة أن التصور المستعمل فيه مما لا بد منه في استعمال الألفاظ وهو كما ترى مع أنه يلزم أن لا يصدق على الخارجيات
لامتناع صدق الكلي العقلي عليها حيث لا موطن له إلا الذهن ف امتنع امتثال مثل سر من البصرة إلا بالتجريد وإلغاء «3»
الخصوصية هذا مع أنه ليس لحاظ المعنى حالة لغيره في الحروف إلا كالحاظه في نفسه في الأسماء وكما لا يكون هذا اللحاظ
معتبرا في المستعمل فيه فيها كذلك ذاك اللحاظ في الحروف كما لا يخفى...» كفاية الأصول (طبع آل البيت)، ص: 11.